



کمه در باره رمان فوریو بدانید :

رمان فوریو با هدف تولید و عرضه محصولات تلفن همراه بنیان نهاده شده است. رمان فوریو تلاش دارد گامی هر چند ناچیز در مسیر اعتلای فرهنگ کتابخوانی غنی کشورمان بردارد.

شایان ذکر است وبسایت رمان فوریو بدون هیچ کمک مالی یا حمایت و پشتیبانی از سوی ادارات ، سازمان ها و موسسات دیگر در زمینه تولید محتوای محصولات فرهنگی و اجتماعی بر روی تلفن همراه مشغول به فعالیت می باشد.

آدرس وبسایت رمان فوریو : wWw.Roman4u.ir

کانال تلگرام سایت : @Roman4u

دنیای من

نگین موسوی

طراحی و صفحه آرایی: رمان فوریو

آدرس سایت : wWw.Roman4u.iR

کانال تلگرام : @Roman4u

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان فوریو محفوظ است

دنیای من

نگین موسوی

تهیه شده در:

وب سایت رمان فوریو

دنیای من

دنیای من

باسمه تعالی

اه صدای ساعت رو مخم بود
 زود خاموشش کردم تا پاشم آماده شم برم دانشگاه
 صورتمو شستم یه شلوار لی یخی با مانتوی مشکی پوشیدم یه رژ صورتی و
 ریمل کارم تموم شد
 سریع ساعت رو لکس نقره ایمو انداختم و کتونی الستار مشکیمو پوشیدم و
 سوار ۲۰۶ آلبالویی خوشگلتم شدم و رفتم دنبال رویا (دوستم).
 اها راستی یادم رفت خودمو معرفی کنم اسمم دنیا رستگار ۲۲ سالمه
 معماری میخوانم و بچه ی اخرم - سلام دنی خره خودم
 +چندبار بهت بگم به من نگو دنی بعدشم سلام
 -خوبخشید
 رسیدیم دانشگاه هنوز یه ربعی مونده بود تا کلاسمون شروع بشه
 رفتیم سر کلاس
 کلاس تموم شد رویا رو رسوندم و رفتم خونه
 -سلام مامان خوشگلتم
 +سلام دخترم خسته نباشی -مرسی مامانم ناهار چی داریم گشمنه...
 +غذایی رو که دوست داری
 -نگو که سبزی قورمه ست
 +چرا خودشه

-ایول

رفتم لباسمو عوض کردم تا او مدم بشینم زنگو زدن رفتم درو باز کنم

-سلام داداشی خسته نباشی

+سلام جوجه چطوری؟

-خوف

+سلام پسرم برو لباستو عوض کن بیا ناهار بخوریم

-سلام مامان خانوم گل چشم برم دوش بگیرم پیام

+بدو دانیال گشتمه..

-مگه جوجه ها هم گشنشون میشه

+پ ن پ فقط خرسا گشنشون میشه

تا این حرف رو زدم دوید دنبالم منم با داد رفتم شت مامان قایم شدم

-جوجه تو که میترسی چرا میگی

+کی من من میترسم

-آره تو میترسی اگه نمیترسی بیا این جا

+نمیام

دیدم همینطوری داره میاد جلو خودمو شبیه گربه شرک کردم میدونستم با

این کارم دلش نمیاد کاری کنه -قیافتو اینجوری نکن کاریت ندارم

تا اینو گفتم نیشم باز شد

مامان: فردا خاله نگارتون میاد

+، واقعا؟

-آره دارن برای همیشه برمیگردن ایران -میخوام فردا نری دانشگاه و کمکم
کنی عصرم با دانیال برید خرید

+چشم

ساعت ۵ بود حاضر شدم و از اتاق اومدم بیرون همزمان دانیال با من از
اتاقش اومد بیرون + اووووووف دانیال چه خوشمیل شدی ایندفعه میخوای
مخ کدوم بدبخت فلک زده ای رو بزنی
-اصلا به من میخوره از این کارا کنم

+اصلا

رفتیم خریدا رو گرفتیم و اومدیم خریدا رو با دانیال آوردم بالا

تصمیم گرفتیم برم یه دوش بگیرم.

از حمام اومدم و بعد اینکه لبا سامو پوشیدم رفتم پایین زنگ و زدن رفتم در
رو باز کردم -سلام بابایی خسته نباشی

+سلام دخترم مرسی

رفتم چای ریختم و برای بابا بردم

بعد از شام من رفتم تو اتاقم و دراز کشیدم و هندزفریامو گذاشتم تو
گوشم و کم کم با صدای آهنگ خوابم برد

از خواب بیدار شدم لباسامو عوض کردم و یه آرایش ملایم کردم و رفتم
پایین داشتم از پله ها میومدم پایین که یهو پام سر خورد
و داشتم. میوفتادم که دست کسی دور کمرم حلقه شد.

گرخیده بودم در حد تیم ملی برگشتم تا ببینم ناچیم کیه

یهو یه پسر خوشمیل رو دیدم منم که هیز داشتم همینطوری نگاش میکردم
که با گفتن (راحتی؟) به خودم اومدم و دست از هیز بازی برداشتم.

مامان: آرتین خاله بیا دیگه - الان میام خاله جون

درووووووووووغ این الان آرتینه چی شده!!!

ای جوووون چه خوشمیل شده چه هیکلیم ساخته

بابا تیریپ، بابا خوشگل، بابا هلو.

به خودم اومدم و سری کشیدم کنار و رفتم پایین. سلام به همگی

حس کردم رفتم تو بغل یکی چه بغل تو بغلیه امروز.

خاله: وای دنیا خاله خودتی چه قدر بزرگ شدی، چه قدر خانوم شدی تو

از بغلش اومدم بیرون و بعد از سلام و احوال پرسی نشستم تا صبحانه
بخورم.

از بغلش اومدم بیرون و بعد از سلام و احوال پرسی نشستم تا صبحانه
بخورم.

گوشیم داشت زنگ میخورد از جیبم در آوردم.

-سلام

+سلام چطوری؟

-خوبم تو چطوری؟

+منم خوبم دنیا پایه ای بریم با بچه ها بیرون

-آره بریم

+پس ساعت ۳:۰۵ با بچه ها دم درتونیم

-باشه بای.

+بای.

-مامان قراره عصر با بچه ها بریم بیرون.

مامان: باشه برید خوش بگذره.

ساعت ۵ بود که رفتم حاضرشم.

لباسمو پوشیدم نشسته بودم و منتظر بچه ها بودم. رویا یه تک زد و من رفتم

بیرون و چون ما شینم خراب بود سوار کوپه ی دانیال شدم و رفتم و بچه ها

سوار شدن و آرام فلششو داد تا آهنگ بزارم.

سقف ماشین رو باز کردم و آهنگ دادیم رفت تورو (سوگند) رو گذاشتم.

بچه ها هم داشتن باهاش میخواندن.

تو ترافیک گیر کرده بودیم که ماشین بغلیه که یه بنز بود توش چند تا پسر

سوسول نشسته بودن هی تیکه میپروندن و رو مخم بودن.

پسره که بغل دست راننده نشسته بود گفت: پایه ای کورس بزاریم.

داخل کوچه و وایسادم.

آرام: دنیا دمت گرم.

رویا: عالی بود. -مرسی.

-خوب الان چی کار کنیم؟

رویا: برگردیم.

-باش.

بچه ها رو رسوندم و رفتم خونه.

سلام.

همه جوابمو دادن و من رفتم لباسمو عوض کردم و او دم نشستم پیش
دانیال.

دانیال: دنیا، آرتین پایه اید فیلم ترسناک ببینیم.

آرتین: آره ببینیم.

دانیال: دنیا نظر تو چیه؟

-نه نبینیم.

آرتین با شیطنت نگاه کرد و گفت: میترسی؟

نمیخواستم جلوش کم بیارم. گفتم: نه نمیترسم بعد شام ببینیم.

بعد شام مامانینا رفتن خوابیدن و ما سه تا نشسته بودیم که دانیال گفت: دنیا

برو پاپ کرن درست کن منم برم CD رو بیارم.

باشه ای گفتم و رفتم تو آشپزخانه یه ظرف پاپا کرن درست کردم و او دم

نشستم.

دانیال هم CD رو گذاشت و او دم نشست و فیلم شروع شد.

نیال هم CD رو گذاشت و او دم نشست و فیلم شروع شد.

والااااااااااااای چه قدر ترسناکه.

دانیال و آرتین داشتن پیفایلا میخوردن و فیلمو نگاه میکردن.

منم کوسن را برداشته بودم و داشتم گاز میزدم کم مونده بود خودمو خیس

کنم.

بالاخره فیلم تمام شد.. پاشدیم تا بریم بخوابیم رفتم اتاقم ولی هرکاری کردم

نتونستم بخوابم

خیلی میترسیدم... رفتم اتاق دانیال دیدم داره با گوشیش ور میره رفتم کنارش خوابیدم که یهو دانیال گفت: چرا نخوابیدی؟ چون نمیخواستم بفهمه میترسم گفتم: خوابم نمیداد. هیچی نگفت و شروع کرد موهامو ناز کردن کم کم چشمم گرم شد و خوابم برد.

دانیال: دنیا دنیا بیدار شو دنیا!!!!!!!!!!!!!!

- اه دانیال بزار بخوابم دیگه. + پاشو شب مهمونی داریم. پاشو دیگه تا اسم مهمونی اومد سریع نشستم رو تخت.
- چه مهمونی؟

+ آقا چون به خاطر خاله و آرتین مهمونی گرفته همه هستن.

- نه بابا + آره پاشو ببینم.

- حالا من چی بپوشم.

دانیال با این حرفم خندید و رفت پایین.

منم بعد از این که صورتمو شستم و لباسمو عوض کردم رفتم پایین.

سلام

همه جوابمو دادن رفتم نشستم صبحونمو خوردم. - مامان میای بریم خرید مامان: با دانیال برو.

یه نگاه به دانیال کردم.

دانیال: من دارم میرم کار دارم. - پس با کی برم؟

خاله: خاله جون با آرتین برو اونم خرید داره -

- چشم

آرتین: برو آماده شو بریم - باش.

رفتم آماده شم یه شلوار مشکی با مانتو کتی نسکافه ای با روسری مشکی پوشیدمیه ریمل و رژ زدم

گوشی و کارتمو برداشتم و گذاشتم توی کیف دستیم و رفتم پایین.

دیدم آرتین رو مبل نشسته و منتظر منه چه خوشتیپ کرده بود

یه شلوار مشکی با پیراهن مشکی جذب پوشیده بود

آستیناشم زده بود بالا یه ساعت مارک خوشگلم دستش بود.

آرتین: بریم - آره

سوار ماشین شدیم .

آرتین: کجا برم . - برو بهت میگم.

ماشینو پارک کرد و رفتیم داخل پاساژ .

آرتین داشت ویتترین مغازه ها رو نگاه میکرد بیهو گفت: دنیا بیا بریم اینجا . -

باشه

داشتیم کت شلوار ها رو نگاه میکردیم .

آرتین این چطوره؟. آرتین: خوبه.

کت شلوار و از فروشنده گرفت رفت تا بیوشه.

آرتین: چطوره؟؟؟؟ یه نگاه بهش کردم تو تنش عالی بود. -عالیه همینو بردار

بعد از خریدای آرتین رفتیم تا من لباس بگیرم داشتم لباسارو نگاه میکردم

که یه پیراهن مشکی چشممو گرفت.

رفتیم داخل مغازه .

فروشنده: بفرمایید.

سلام اون لباس مشکی که پشت ویتربینه رو برام میارید.

فروشنده: حتما.

رفتم تا پرو کنم اندازه اندازه بود خیلی خوشگل بود

یه پیراهن آستین بلند یقه گرد بود پشت لباس باز بود یه چاکم از رون

میخورد و دور یقه اش هم کار شده بود.

آرتین: دنیا پوشیدی؟ اندازه است؟ - آره.

لباسمو عوض کردم و پیراهنم رو برداشتم گذاشتم رو میز

چه قدر شد؟

فروشنده: اقای که باهاتون بودن حساب کردن

اها مرسی

از مغازه اومدم بیرون - آرتین چرا حساب کردی

آرتین: وقتی با یه مرد بیرون میای دست تو جیبت نکن - آخه.. آرتین: آخه بی

آخه

آرتین: دیگه چیزی نمیخواهی.

نه

آرتین: پس بری م.

برگشتیم خونه مامان و خاله هر کاری کردن لباسمو نشون تدادم

رفتم حموم بعد از اینکه از حموم اومدم موهامو سدشوار کشیدم تا خشک

شه.

بعد موهامو اتو کشیدم تا ل*خ*ت شه

نوک موهامم حالت دار کردم

کار موهام تموم شد شروع کردم به ارایش کردن

یه سایه دودی با ریمل و یه رژ جیگری زدم و لاکمم مشکی طلایی زدم

لباسمو پوشیدم ماتو و شالمم پوشیدم و رفتم پایین

دانیال و ارتین نشسته بودن و داشتن با هم حرف میزدن

با صدای کفشام دو تاشون برگشتن و داشتن منو نگاه میکردن .

دانیال:دنی خودتی؟

نه روحشم

دانیال:بی شوخی خیلی خوشگل شدی

خوشگل بودم

دانیال:بله بر منکرش لعنت.

با این حرفش خندم گرفت و زدم زیر خنده.

مامان و خاله هم اومدن یه عالمه ازم تعریف کردن منم ذوق مرگ شده بودم

بعدش رفتم سوار ماشین دانیال شدم ارتین هم با ما اومد

مامان و بابا و خاله هم با ماشین بابا اومدن

رسیدیم به امارت اقاچون ماشین و پارک کردیم

رفتیم داخل لباسمو عوض کردم و رفتم پیش اقاچون محکم بغلش کردم

یکی دو ماه بود که ندیده بودمش دلم براش تنگ شده بود

-سلام اقاچون خودم

+سلام نوه ی گلم

داشتم با اقاجون سلام و علیک میکردم که یهو ارتین خان هم اومد و اقاجون
رو بغل کرد

بعدش خاله اومد و اقاجون رو بغل کرد و زد زیر گریه یه فیلم هندی شده
بود

مامانی هم اوند منظورم مامان بزرگمه اومد خاله رو بغل کرد چشمای
اقاجون پر شده بود

دیدم فضا دپه سری رفتم اهنگ تکون بده ارش رو پزاشتم و خودم و ستاره
(دختر داییم) رفتیم وسط

دیگه کم کم جوونا ریختن وسط با ستاره اومدیم نشستیم

والای داشتم میمردم انقدر ر*ق* صیده بودم

داشتم با ستاره حرف میزدم که یهو اهنگ عوض شد و یه اهنگ لایت پخش
شد

همه دو به دو رفتن وسط و داشتن میر*ق* صیدن من و ستاره هم داشتیم نگاه
میکردیم که ارتین با شیطنت گفت: همیشه در خواست این بنده حقیر رو قبول
کنید و با من بر*ق* صید

دیدم ستاره داره هی چش ابرو میاد که برم بر*ق* صم
البته

دستمو گذاشتم تو دستش وقتی دستمو گرفت یه جوری شدن یه حسی
دلشتم یه حس نمیدونم این حس چی بود.... خیلی نزدیک بودیم

نفساش به صورتم می خورد و مورمورم شده بود

صداشو کنار گوشم احساس کردم

ارتین: خیلی خوشگل شدی

مرسی

دیگه نمیتونستم ای نزدیکی رو تحمل کنم

اهنگ تموم شد او مدیم سر میز مون کیفمو برداشتم میخواستم برم تو حیاط

ارتین: کجا؟

میخوام برم بیرون هوا بخورم

ارتین: باشه

سزيع رفتم رو صندلی هایی که تو حیاط بود نشستم

قلبم عین چی میزد

تو حال خودم بودم که گوشیم زنگ خورد دانیال بود.

الو

دانیال: دنیا کجایی؟

تو حیاطم.

دانیال: بیا آماده شو بریم

باشه اوادم

رفتم تو بعد از اینکه مانتو شالم رو پوشیدم با همه خداحافظی کردم و رفتم

سوار ماشین شدم

خیلی خوابم میومد تا رسیدیم با ستاره رفتم تو اتاق و بغد از اینکه لباسمو

عوض کردم خوابیدم.

با تشنگی زیاد از خواب بیدار شدم نمی دونستم ساعت چنده ولی هوا تاریک بود خواستم بخوابم ولی تشنگی بهم غلبه کرد و بلند شدم و رفتم تا آب بخورم .

خونه تاریک بود آروم قدم برمیداشتم که یهو نیوفتم . خواستم برم آشپزخانه که خوردم به کسی .

اومدم داد بزنم که دهنمو گرفت ترسیده بودم کم مونده بود گریم بگیره .
آرتین: دنیا منم ترس .

دستشو از رو دهنم برداشت .

تا دستشو برداشت شروع کردم .

دنیا: بیشور نمیگی یکی میاد میترسه نمی تونی برقو روشن کنی هان .
دیدم همینطوری زل زده بهم .

نگاشو دنبال کردم دیدم بله با لباس خواب اومدم جلوش وایسام .

دنیا: آرتین، آرتیسین .

آرتین: ها ، چی شده؟

دنیا: ببند .

آرتین: چی رو .

دنیا: چشاتو ببند .

آرتین: چرا؟؟؟؟ . دنیا: ببند من برم بیرون .

آرتین : نه که من ندیدم .

دنیا: آرتین خیلی پرویی .

خواستم برم که دستمو گرفت و منو چسبوند به دیوار .

دنیا: ارتین چی کار میکنی؟

یه جور خاصی نگام میکرد، کم کم صورنشو به صورتم نزدیک کرد و لبای
داغش لبامو به آتش کشید.

سریع پشش زدم و دویدم رفتم تو اتاقم.

نفس نفس میزدم تو اینه به خودم نگاه کردم لبام قرمز شده بود انگشتامو
کشیدم رو لبام.

ای خدا این چه کاری بد که کردیم

نه که خوشت نیومد

وجدان جان خفه

برای اینکه وجدانمو خفه کنم رفتم خوابیدم

دانیال: دنیا دنیا!!!!!! پاشو. مگه دانشگاه نداری.

مگه امروز چند شنبه لس. ، دانیال: سه شنبه

چی؟ الان بیدار میکنن

دانیال: حراقل پاشو برای کلاس بعدیت برسی

پاشو برو من لباسمو عوض کنم

دانیال: باش

دانیال رفت بیرون

رفتم دستشویی و مسواک زدم و صورتم و شستم او ملدم بیرون

سریع لباسامو پوشیدم. دویدم رفتم پایین

دنیا: خدا حافظ

رفتم کفشامو بپوشم
 مامان: دنیا جان بیا صبحانه بخور
 دنیا: مامان دیرم شده من برم
 خاله: دنیا جان بیا بخور ارتین می برت
 دنیا: نه خاله جون خودم میرم
 فشامو پوشیدم سوار ماشین شدم
 هرکاری کردم ماشین روشن نشد
 رفتم تا سویچ رو از دانیال بگیرم.
 دنیا: دانیال سویچ رو بده ماشین روشن نمیشه
 دانیال: من ماشینو لازم دارم
 دنیا: پس زنگ بزن اژانس
 ارتین: بیا صبحانتو بخور من میرمت
 مامان و خاله از لحن حرف زدن ارتین تعجب کرده بودند
 نشستم صبحانمو خوردم بعد پاشدم
 ارتین: خوردی بریم
 دنیا: اره
 سوار ماشین شدیم تو طول مسیر نه من حرف زدم نه ارتین
 پیاده شدم - مرسی
 خواستم درو ببندم.
 ارتین: کی کلاست تموم میشه
 دنیا: ساعت ۲

ارتین: وایسا میام دنبالت
 دنیا: نی خواد خودم میام
 ارتین: گفتم وایسا میام
 دنیا: باشه خداحافظ
 ارتین: خداحافظ
 رفتم داخل کلاس نشستم
 رویا: سلام رفیق
 دنیا: سلام - بچه ها استاد نیومده
 رویا: ایووووول
 رویا: دنیا چته
 شروع کردم به گفتن اتفاقاتی که افتاده بود
 دنیا: اره
 کلاس تموم شد با رویا اومدیم بیرون
 رویا: من برم بای
 دنیا: بای
 با صدای بوق برگشتم ماشین ارتین رو دیدم سوار شدم اروم سلام دادم
 اصلا حرف نمیزد و این داشت منو عصبی میکرد. دیگه طاقت نیاوردم
 دنیا: ارتین نگه دار می خوام باهات حرف بزنم
 ارتین داخل کوچه وایساد خیلی خلوت بود

دنيا: ارتين چته هان. چرا اينجورى ميكنى. چرا انقدر عوض شدى شايد ديروز
 يه اتفاقى افتاد ولى فراموشش ميكنيم
 لباسو رو لبام گذاشت و منو اداار به سكوت كرد
 اروم هلش دلدن عقب
 داشتم از خجالت اب ميشدم
 سرم و تا حد ممكن انداخته بودم پايين
 ارتين: حرفات تموم شد؟
 خجالت ميکشيدم اروم سرمو تكون دادم
 دنيا: ارتين اخريين بارت باش كه اين كار رو ميكنى.
 ارتين شيطون نگام كرد و گفت: قول نميدم ميدونى چرا؟؟؟
 سوالى نگاش كردم.
 ارتين: چون ديونم كردى، خيلي ميخوات دنياى من.
 هنگ كرده بودم اين الان چى گفت؟؟؟؟.
 با گيجى داشتم نگاش ميكردم
 با خنده لپمو كشيد.
 ارتين: چى شده خانوم؟؟؟؟
 دستشو پس زدم.
 دنيا: بشين بينم رو دادم بهت پرو شدى خجالتم نميكشه
 داشتم ذوق مرگ ميشدم ولى نمى خواستم بهش رو بدم پرو بود پرو تر
 ميشد.
 دنيا: برو ديگه.

ارتین: چشششم

ارتین جلو در خونه نگه داشت

ارتین: دنیا شب میام اتاقت کارت دارم منتظرم باش
دنیا: باشه.

خیلی عادی انگار که هیچ اتفاقی نیوفتاده رفتم داخل.
مامان و خاله یه جوروی نگاه می کردن.

اهمیت ندادم و رفتم اتاقم.

شب شد رفتم اتاقم.

کرم گرفته بود می خواستم ارتین رو اذیت کنم

یه لباس خواب سفید کوتاه پوشیدم. ارایش کردم و یه رژ قرمز جیغ
زدم. موهامم باز دورم ریختم و از عطر مورد علاقم هم زدم.
منتظر ارتین بودم.

تفه ای به در خورد یه دست به موهام کشیدم و رفتم درو باز کردم
ارتین سرش پایین بود تا منو دید خشکش زد.

اومد تو و درو بست

یه نگاه بهش کردم یه تیشرت سفید پوشیده بود با یه شلوار گرمکن طوسی
موهانش خیس بود انگار حموم رفته بود

یه تیکه از موهانش رو پیشونیش ریخته بود و شبیه بچه تخم شده بود
ارتین شیطون داشت نگام میکرد اومد جلو رفتم عقب.

چه غلتی کردم من.

انقدر اومد جلو من رفتم عقب که افتادم رو تخت
 اروم خم شد و لپموب* و*سید سرشو گرفت بالا و نگام کرد
 تو عسلی چشاش غرق شده بودم.
 اروم تو گوشم گفتم: دوست دارم زندگی من.
 ارتین: من از اول عاشقت بودم قبل اینکه از ایران برم. به تو یه حسی داشتم.
 وقتی اومدم تو رو دیدم هنگ کرده بودم.
 بزرگتر شده بودی و البته زیباتر.
 ارتین: حالا اینا به کنار خانوم خونم میشی.
 هیچی نگفتم.

ارتین: سکوت علامت رضاست
 رفت طرف در من برم بخوابم تو هم بخواب خانومم
 دنیا: باشه.

با کلی فکرای جورواجور خوابم برد.

مامان: دنیا جان، دخترم پاشو

اروم چشممو باز کردم.

دنیا: بله.

مامان: پاشو دخترم.

دنیا: چرا؟!

مامان: پاشو میفهمی.

دنیا: چشم

مامان رفت پایین و پشت سرش درو نبست.

با داد گفتم: چرا درو نبستی؟

با حرص رفتم درو بستم. بعد رفتم لباسمو عوض کردم.

یه پیراهن مردونه سفید با شلوار و جلیقه ست مشکی پوشیدم.

ریمل و یه سایه ی طوسی با رژصورتی زدم.

تو ایینه به خودم نگاه کردم چه جیگری شده بودم یه ب*و*س به خودم

فرستادم و رفتم پایین

پشت میز نشستم و صبحانمو خوردم.

رفتم روی کاناپه نشستم و تلویزیون رو روشن کردم زدم pmc.

اهنگ همنفس از masalish پخش می شد.

منم که عاشق این اهنگ شروع کردم ر*ق*صیدن.

داشتم برای خودم قر میدادم، یه چرخ زدم.

برگشتم همانا ارتین و دیدن همانا.

آرتین با یه لبخند به ستون تکیه داده بود و داشت منو نگاه میکرد

خودم او مدم و دست از ر*ق*صیدن برداشتم.

خواستم برم اتاقم که زنگو زدن رفتم درو باز کردم. دانیال بود.

دستش یه پلاستیک بود فضولیم گل کرد پلاستیکو از دساش کشیدم.

نشستم رو کاناپه.

پلاستیک رو برعکس کردم، همه رو ریختم رو میز

دنیا: اخ جوووووووووووووووون لواشک.

ارتین پقی زد زیر خنده یه چپ چپ نگاهش کردم.

خندش بیشتر شد.

با لحن بچگونه گفتم.

دنیا: دانی مایه منه.

دانیال: اره ماله توئه بخور فقط مراقب باش نترکی.

محکم لپشوب* و* سیدم.

دنیا: باشه

شروع کردم به خوردن.

ارتین و دانیال با حسرت داشتن نگام میکردن اصلا اهمیت ندادم و همشو خوردم.

از تشری لواشکا تشنم شد و بلند شدم تا برم اب بخورم.

یهو دلم درد گرفت دستم و گذاشتم رو شکمو و خم شدم و رو زانو هام نشستم.

داشتم ناله میکردم که دست کسی روی بازوم حس کردم فکر کردم دانیاله اما صدای ارتین رو کنار گوشم احساس کردم.

ارتین: چی شد دنیا؟

نمیتونستم حرف بزنم فقط سرمو تکون دادم.

ارتین: من که چیزی نفهمیدم.

همینطوری اشکام می ریختن.

سرمو به زور آوردم بالا و زیر لب گفتم: ||||| ای دلم .

ارتین با عصبانیت گفت: چرا انقدر لواشک خوردی پاشو ببرمت دکتر.

داشتم گریه میکردم زیر بازومو گرفت و بلندم کرد.

خواستم قدم بردارم که یهو دلم تیر کشید.
 ارتین منور و کاناپه نشوند و رفت بالا.
 چند دقیقه بعد با مانتو و شالم برگشت.
 مانتو رو تنم کرد و شالمم انداخت رو سرم.
 آروم بازومو گرفت بلندم کرد
 با هر بدبختی بود به ماشین رسیدم
 با کمک ارتین توی ماشین نشستیم.
 ارتین هم ماشین رو روشن کرد و به راه افتاد، همینطوری داشتم گریه
 میکردم.
 ارتین: آروم باش الان می رسیم.
 چند دقیقه بعد جلوی درمانگاه نگه داشت و کمکم کرد و رفتیم تو نشستیم
 رو صندلی تا نوبتمون بشه.
 داشتم از دل درد میمردم.
 نوبت ما رسید. با ارتین بلند شدیم.
 ارتین یه تقه به در زد و بعد از بفرمائید دکتر به داخل رفتیم.
 دکتر: خب دخترم مشکلات چیه؟
 ارتین شروع کرد به گفتن.
 دکتر: از دست شما جوونا.
 دکتر بعد از توصیه هاش گذاشت که ما بریم.

من رو صندلی نشستم و ارتین رفت تا دارو هامو بگیره، چند دقیقه بعد برگشت.

سرم داشتتم رفتم سرم رو زدم.

ارتین کنارم رو صندلی نشسته بود.

ارتین: بهتری؟

دنیا: اره.

سرم تموم شد بلند شدم ارتین خواست کمکم کنه نذاشتم.

سوار ماشین شدیم.

دنیا: ارتین.

ارتین: جانم.

دنیا: من بستنی میخوام.

ارتین: دنیا خانوم الان زیر سرم بودی.

دنیا: ارتین جونم خوبه* و*س کردم.

ارتین: باشه.

دنیا: ایووووووول.

ارتین جلوی یه سوپر مارکت نگه داشت.

ارتین: خانوم خانوما بستنی چی میخوری؟

دنیا: قیفی.

ارتین پیاده شد و بعد از چند دقیقه با دو تا بستنی برگشت.

رتین: بفرمائید.

دنیا: مرسی.

بعد از خوردن بستنی ها ارتین ماشینو روشن کرد و به راه افتاد.

رسیدیم ارتین ماشینو پارک کرد و پیاده شدیم.

ارتین رنگ و زد دانیال درو باز کرد.

ارتین: سلام.

مامان: سلام شما دو تا کجا بودید. نگران شدیم.

ارتین: خاله دنیا رو بردم دکتر .

مامان: چرا؟

ارتین: انقدر آلو و لواشک خورد حالش بد شد.

مامان: دنیا خوبی؟

دنیا: اره بابا یه بستنی زدم تو رگ حالم خوب شد.

دانیال: این در حال مرگم دست از خوردن بر نمی داره.

زبونمو برآش در آوردم .

مامان: دنیا جان برو استراحت کن.

دنیا: چشم.

رفتم و رو تختم دراز کشیدم و کم کم خوابم برد.

مامان: دنیا جان دخترم پاشو، دنیا.

دنیا: بله.

مامان: پاشو یه لباس درست بپوش بیا پایین.

دنیا: چرا؟

مامان: قراره برات خواستگار بیاد.

دنیا: مامان حوصله ندارم.

مامان: پاشو بینم.

دنیا: با غرغر پاشدم و یه کت تک قرمز با شلوار لی پوشیدم و موهامم یافتم و

یه ذره آرایش کردم.

مامان: آماده شدی؟

دنیا: اره.

مامان: بیا بریم پایین.

با مامان رفتیم پایین همه نشسته بودن آروم به مامان گفتم.

دنیا: مامان کوشن پس؟

مامان: هیس برو پایین می فهمی.

با مامان رفتیم رو مبل نشستیم.

خاله: دنیا جان خوبی؟

دنیا: خوبم خاله جون.

خاله: خوب همتون می دونین واسه چی اینجا جمع شدیم.

با اجازه آقا بابک شروع میکنم.

بابا: خواهش میکنم بفرمائید.

خاله: من تو مسئله خواستگاری تجربه ای ندارم و شما هم غریبه

نیستید، بدون مقدمه میرم سر اصل مطلب.

من دنیا جان رو برای ارتینم خواستگاری میکنم.

بابا: تو کار خیر حاجت هیچ استخاره ای نیست.

ما ارتین رو می شنا سیم و مثل دانیال دو سش داریم. اما نگار خانوم مهم نظر دخترمه و اون باید بگه.

همه داشتن نگام میکردن. انتظار همچین خواستگاری رو نداشتم.

دنیا: اگه اجازه بدین فرصت میخوام تا فکر کنم.

ارتین داشت با حرص نگام میکرد خندم گرفته بود ولی خودمو کنترل کردم.

بابا: من که موافقم ولی نظر دنیا جان مهمه.

بزرگترها نشستن به حرف زدن و ساعت ۱۱ بود رفتیم تا شام بخوریم.

یه ذره غذا خوردم و رفتم تو اتاقم داشتم به اتفاقات امروز فکر میکردم که یهو در باز شد و

ن اومد تو.

دنیا: یه در بزنی بد نیستا.

ارتین: دنیا ول کن حوصله ندارم

دنیا: باشه زن.

ارتین: چرا گفتمی فرصت میخوای تا فکر کنی.

دنیا: نمی تونستم که پرو پرو بگم بله. اون موقعه مردم میگفتن هوله

ارتین: خیلی خوب تمومش کن، ازت انتظار نداشتیم و از دست ناراحتم.

گندزده بودم. رفتم رو به روش و ایستادم.

دنیا: ارتین جونم خوب مجبور بودم، بعدم تو منو در جریان نذاشته بودی

شکه شدم.

ارتین اینجوری نکن دیگه.

ارتین روشو برگردوند و شیطون گفت: ب* و* سم کن تا ببخشم.

ارتین صورتشو آورد جلو و چشماشو بست.

بی ادب. با مشت ولگد از اتاق انداختمش بیرون.

ارتین با خنده رفت و درو بست.

رو تختم دراز کشیدم و کم کم چشمم گرم شد و خوابم برد.

ارتین: خیلی خوب تمومش کن، ازت انتظار نداشتم و از دستت ناراحتم.

گندزده بودم. رفتم رو به روش و ایستادم.

دنیا: ارتین جونم خوب مجبور بودم، بعدم تو منو در جریان نذاشته بودی

شکه شدم.

ارتین اینجوری نکن دیگه.

ارتین روشو برگردوند و شیطون گفت: ب* و* سم کن تا ببخشم.

ارتین صورتشو آورد جلو و چشماشو بست.

بی ادب. با مشت ولگد از اتاق انداختمش بیرون.

ارتین با خنده رفت و درو بست.

رو تختم دراز کشیدم و کم کم چشمم گرم شد و خوابم برد.

با صدای الارم گوشیم بیدار شدم سریع تختمو مرتب کردم و دست و صورتمو

شستم یه شلوار مشکی با مانتو ابی کاربنی پوشیدم یکم کرم پودر بایه ریمل

و برق لب زدم مقنعه ام رو سر کردم و رفتم پایین میز صبحخونه روچیدمو

خودمم نشستم و شروع کردم به خوردن با صدای صبح بخیر مامانم دست از

خوردن برداشتمو

دنیا: عه مامان چرا اینقدر زود بیدار شدی؟

دنیا: رویا.

رویا وقتی منو دید دستپاچه شد و این از حرکاتش مشخص بود دستمو گرفتوکشید تا او دم حرف بزوم با صدای بغض داری گفت: دنیا هییییییس فقط بیا.

باهم رفتیم پشت ساختمون دانشگاه یهو رویا بغلم کردوزد زیر گریه منو محکم به خودش فشار میداد دم گوشم گفت: دنیا خواهش میکنم هیچی نگو همه چیو بهت توضیح میدم فقط بذار خالی شم رویارو بخودم فشردم. وای این دختر چقدر دیووونست فکر کرده من عصبانی شدم نمیدونه که خوشحالم شدم.

رویا اروم شد و باهم روی نزدیکترین نیمکت نشستیم برای اینکه اذیتش کنم جدی نگاش میکردم

رویا: دنیا جونم میدونم ازم عصبانی هستی اما باورکن نتونستم بهت بگم خیلی وقته میخواستم بگم و خودمو راحت کنم از این عذاب لعنتی اما نشد باور کن چون میدونستم دیدت نسبت بهم عوض میشه دنیا از دستم ناراحتی؟

باخم نگاهش کردم و دیدم قیافشو مثل گربه شرک کرده و داره نگاهم میکنه دلم براش سوخت نخواستم بیشتراذیتش کنم بغلش کردم گفتم دیوونه چرا باید عصبانی باشم اتفاقا خیلی خوشحال شدم.

رویا: یعنی از اولشم عصبانی نبودی و منو فیلم کردی؟

دنیا: اوهوم

رویا: دنیااااااااااا میکشمتتتت .

تونیک سورمه ای و شلوار گرمکن مشکی عوض کردم و موهامو جمع کردم و رفتم پایین همه توپذیرایی نشسته بودنو چای میخوردن بابام که چ شمش بهم افتاد دستشو باز کرد وگفت: بیا باباجان بیا پیشم بشین.

رفتم بالا و لباسامو عوض کردم داز کشیدم تو تختم فکر خیلی مشغول بود نمیدونستم چی میشه چجوری باید با دانیال صحبت کنم باید تا وقتی همه میخوابن صبر کنم و بعد برم اتاقش، همینطور داشتم فکر میکردم که نمیدونم چی شد خوابم برد با صدای مامانم از خواب بیدار شدم و لباسمو بایه تونیک سورمه ای و شلوار گرمکن مشکی عوض کردم و موهامو جمع کردم و رفتم پایین همه توپذیرایی نشسته بودنو چای میخوردن بابام که چ شمش بهم افتاد دستشو باز کرد وگفت: بیا باباجان بیا پیشم بشین.

رفتم و کنار بابام رو کاناپه نشستم چایمو برداشتم دستمو دراز کردم قند بردارم که همزمان دست ارتین هم دراز شد سمت قنددون. همه ساکت شدن برای این که قضارو از این حالت خارج کنم دستمو کشیدم و صاف نشدستم مجبور شدم چایمو بدون قند بنوشم. دیدم همه بمن چشم دوختن باگفتن برم میز شامو بچینم بلند شدم و از زیر نگاهشون فرار کردم و رفتم ا شپزخونه میزوچیدم همه و صداکردم که بیان سرمیز بعد شام شب بخیر گفتمو رفتم تو اتاقم منتظر موندم تا همه بخوابن بعد برم سراغ دانی جوووووونم که باهاش صحبت کنم.

در اتاقمو اروم باز کردم و رفتم سمت اتاق دانیال در زد و صداشو شنیدم که به داخل دعوتم میکرد. تو تاریکی اتاق دیدمش که رو تخت دراز کشیده بود رفتم و کنارش نشستم دانیال انجشور رو پیشونیش گذاشته بود صداش کردم.

دنیا: دانیال

دانیال: هوم؟

به من نگاه کن میخوام راجع به یه موضوع باهات صحبت کنم.

دانیال باشد نشست و منتظر نگاهم کرد .

دانیال: خب من سرپاگوشم جانم.

دنیا: ببین داداشی نمیدونم چجوری باید بگم خیلیم راجع بهش فکر کردم

که چجوری بگم بهت اما به نتیجه ای نرسیدم بخاطر همون میرم سراصل

مطلب نظرت راجع به رویا چیه؟

دانیال باچشمای گرد شده از تعجب نگاهم گردوگفت: چی میگی دیوونه من

باید چه نظری راجع به رویا داشته باشم اخه.

دنیا: ببین داداشی رویا ازت خوشش میاد میخوام ببینم اگه توام از رویا

خوشت میاد بریم خاستگاری واست اینم بگم رویا خیلی دخترخوبیه

وایرادی نداره .

دانیال: دنیا جان ابجی قشنگم من به رویا حسی ندارم و هیچ وقتم فکر

نمیکردم که رویا فکر دیگه بکنه راجع بمن من اونو مثل تومیدونم.

دنیا: یعنی چی خب اینجوری نمیشه که خب تو باید یکبو دوست داشته

باشی که داری اینورده میکنی کیه طرف شیطون؟

دانیال: اول این به درخت میگن خنجول دوما اره کسی هست که بخوامش

اما الان موقش نیس تا مطرحش کنم به موقش به همه میگم توام فضولی

نکن دیگه پاشو برو بخواب یجوریم رویا رو اروم کن. دمت گرم ابجی گلم
بینم چیکار میکنی.

هولم داد و از تختش پرتم کرد پایین پاشدم خیلی ریلکس بالشتو برداشتم از
رو زمین کوبیدم سرش دوییدم بیرون از پشت سر صداشو شنیدم که گفت:
مگه این که دستم بهت نرسه دنیا!!!!!!

برگشتم اتاقم درو بستم قبل اینکه برگردم یه دست جلوی دهنمو گرفت یه
دستم دورکمرم حلقه شد اوادم جیغ بکشم اما وقتی بوی عطرش به دماغم
خورد مست شدم ارتینم بود عشقم بود دیگه بهتره خودمو گول نزنم من
عاشقش شدم اروم شدم اما چون دستش رو دهنم بود نمیتونستم درست
نفس بکشم فهمید و دستشو برداشت.

اروم برگشتم سمتش زل زدیم تو چشمای هم تو نگاهش غرق شده بودم
و!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! ای خدای من چه چشمای زیبایی داشت اروم سر شو نزدیک کرد
مقاومتی نکردم برعکس ازگار منتظر بودم که دوباره این اتفاق بیافته تا
اعتراف کنم دوسش دارم. اینقدر بهم نزدیک شده بودیم که نفسامون تو
صورت هم پخش میشد اما هنوز تو چشمای هم نگاه میکردیم دل تو دلم
نبود دستام یخ کرده بود که نمیدونم چی شد ارتین خود شو کشید عقب یه
نفس عمیق کشید و رفت رو صندلی کنار تختم نشست هنوز تو شک بودم
که چرا این کارو کرد بهتر بود بروش نمیاوردم بی ادبو رفتم و رو تختم نشستم
زل زدم به فرش گفت اتاق و ساکت منتظر شنیدن حرفاش موندم.

اما نزدیک یک ربع ساکت مونده بود اخر طاقت نیاوردم و گفتم اگه کاری
نداری میخوام بخوابم اصلا حواسم نبود که لحن صحبتیم با دلخوریه که

باعث شدن میکردم بیاد کنارم رو تخت بشینه ود ستمو گرفت تو دستش و به
چشمام نگاه کرد اما من نگاهش نمیکردم

ارتین: دنیا

دنیا: بله (با اخم)

ارتین: دلخوری خانمی

دنیا: نه

ارتین: پس چرا نگاهم نمیکنی؟

برگشتمو نگاهش کردم و بی حوصله گفتم: ارتین زود باش کارتو بگو میخوام
بخوابم

ارتین: دنیا خانمم کی میخوای جواب خاستگاریو بدی؟

دنیا: نمیدونم

ارتین نزدیک تر شد و اروم منو کشید تو بغلش و سرمو گذاشت رو سینش
مقاومتی نکردم کنارگوشم گفتم: دنیا خانمم من عاشقتم اما نخواستم با اون
کارم برنجونمت احساس کردم دوست نداری این اتفاق بیافته

دنیا: مهم نیست خودتو ناراحت نکن فردا جواب خاستگاریو میدم

ارتین: جواب چیه؟

دنیا: بتوجه به موقعش میفهمی

سرمو کشیدم عقب و با شیطنت نگاهش کردم بهو سرشو ارود جلو و لبامو
ب* و* سید چشمام گرررررررررر شده بود الان چرا همچین کرد وقتی سیر

شد ازم فاصله گرفت گفت هیچ وقت اینجوری نگاهم نکن تحملم تموم
میشه اینجوری کار دستت میدم

یه چپ بهش نگاه کردم و یه ژست که مثلا دارم عصبانی میشم بهش گفتم
دنیا: پاشو برو بیرون بذار بخوابم

ارتین: عه دنیا اذیتم نکن دیگه بذار واسه ایندمون صحبت کنیم.

دنیا: پاشو زود میخوام بخوابم

ارتین با پرویی: نمیرم

دنیا: پس من میرم

پاشدم که مچ دستمو گرفت خیلی خوب بابا بداخلاق میرم پاشد و به سمت
در رفت درو پشت سرش بست تا اوادم یه نفس راحت بکشم کلهشو از لای
در آورد تو و گفت: دنیا و اای بحالت اگه فرداهم بخوای اذیتم کنی خیلی
کنجکاوم بدونم جوابت چیه؟

دنیا: ارتین برو دیگه تا بلندنشدم بندازمت بیرون

ارتین: باش خانمی دوست دارم شبت بخیر بداخلاق

دنیا باخنده: شب بخیر

وقتی رفت بلند شدم لبا سمو عوض کردم و خزیدم تو تختم سرم به بالشت
نرسیده خوابم برد

صبح با تکونای دستی از خواب بیدار شدم خالم داشت بیدار میکرد رنگ
برو نداشت ترسیدم زود نشستم تو جام گفتم: چی شده خاله

خاله که کم مونده بود بزنه زیر گریه گفت: پاشو خالغ فدات بشه بابات
حالش بد شد بردنش بیمارستان

چشمام از حدقه داشت میزد بیرون

یعنی چی این حرف خدایا یعنی درست شنیدم وقت فکر کردن نبود
زود پریدم سمت کمد یه مانتو و شال و شلوار پوشیدم و فقط زیر لب اسم
خدارو صدا میزدم

خاله: دنیا جان ارتین پایین منتظرته حاضر شدی بیا بریم من برم پایین
دنیا: بریم خاله منم حاضرم

بدو رفتم پایین تا چشمم به ارتین افتاد گفتم چرا معطل میکنی زود باش
حال زارم که دید گفتم اروم باش تا بریم
دنیا: من ارومم بریم

وقتی دید اصلا موقعیت مناسبی برای بحث نیست چیزی نگفت و به سمت
در حرکت کردم خاله جلو نشست و من پشت دیگه داشتم عصبی میشدم
چرا اینقدر راه طولانیه فقط زیر لب صلوات میفرستادم حتی دلم نمیخواست
بپرسم چش شده بابام نیم ساعت تو راه بودیم اما انگار یه قرن گذشت بمن
تا اینکه جلوی بیمارستان ترمز کرد هنوز ماشین کامل نایستاده بود که
خودمو پرت کردم بیرونو به سمت ساختمان بیمارستان دویدم خالمم پشتم
میومد و مدام صداش تو سرم میپیچید که اسممو صدا میکرد بی توجه بهش
خودمو رسوندم به کریدور و اسم بابامو گفتم
پرستار: تو کدوم بخشن؟

دنیا: نمیدونم تو رو خدا عجله کن

پرستار اسمو زد تو کامپیوتر و گفت بخش سی سی یو هستن طبقه چهارم

دنیا: ممنون

به سمت پله ها دویدم پله ها رو تا یکی طی کردم دوجا هم کم مونده بود
بخورم زمین که از نرده گرفتم تا رسیدم طبقه چهارم یه راهروی طویل بود
آخر راهرو چشمم به مادرمو دانیال افتاد که مادرم رو صندلی نشسته بود
وگریه میکرد و دانیال تکیه داده بود به دیوار و چشماشو بسته بود

با دیدنشون تو اون وضعیت ناخوداگاه پاهام شل شد کم مونده بود بخورم
زمین که دستی منو نگه داشت صداشو کنارگوشم شنیدم که گفت
ارتین: دنیا جان خواهش میکنم ماکه هنوز نمیدونم چی شده چرا اینجوری
میکنی باخودت.

دانیال و مامانم که صدامونو شنیدع بودن اومدن سمتمون دانیال بغلم کرد و
گفت

دانیال: دنیا جان خواهش میکنم خودتو اذیت نکن بخدا هیچی نیست
باباحالش خوبه

اینو که گفت پیرهنشو چنگ زدم و زدم زیر گریه

دنیا: دانی تورو خدا دانی جونم مرگ دنیا بگو بابا کجاست حالش چطورع
چی شده اصلا بگو دارم دق میکنم

دانیال: دنیا جونم قسم چرا میدی اخه گفتم که هیچی نیست بابا فقط یه
سکته کوچیک کرده که خدارو شکر رد کرده و حالشم خوبه فقط باید فعلا
تحت مراقبت باشه همین گریه نکن قربونت برم

راضی نشدم بخاطر همون از اغوشش اومدم بیرون و رفتم سمت مامانم که
داشت گریه میکرد اغوششو بروم باز کرد با کمال میل به اغوشش پناه برم

دنيا: مامان جونم تو بگو مرگ دنيا بگو تو رو خدا راستشو بگو
 مامان: مامان فدات بشه اذيت نکن خودتو مامان دانيال را ست ميگه مطمئن
 باش

دنيا: پس چرا گريه ميکنين اگه خطر رفع شده؟؟؟

مامان: مافقط از اين وضعيت که برام پيش اومده ناراحتيم درست مثل تو
 ديگه اروم شده بودم اما اشکم بند نيومده بود يکي يه اب ميوه گرفت جلوی
 صورتم اروم نگاهمو کشيدم بالا چشمم افتاد تو چشماي کسی که همه دنياي
 شده نگرانی به وضوح تو چشماش ديده ميشد با سر به اب ميوه اشاره کرد
 که بگيرم و همزمان گفت: اين اب ميوه رو بخور رنگت پريده
 از دستش گرفتم و زير لب تشکر کردم

دکتر از اتاق سی سی یو بیرون اومد رفتيم سمتش رو کرد به مادرمو گفت
 شما همسرشون هستين؟

مامان: بله آقای دکتر چی شده

دکتر: خداروشکر خطر رفع شده فقط دوروز تو سی سی یو بمونن جهت
 اطمینان بعد منتقل ميشن بخش

هممون باهم خداروشکر گفتيم بعد دکتر به پرستار اومد وگفت: بهتره همتون
 تشریف ببريد خونه

دنيا باسماجت: نه من بايد بمونم

دانيال: نه دنيا تو با مامانينا برو من ميونم

پرستار: بهتره همتون تشریف ببرید چون اولاً کاری ازتون ساخته نیست دوما
 اگه خبری بشه ما حتما بهتون اطلاع میدیم احتیاجی به نگرانی نیست
 مامان: خانم پرستار راست میگن همه برمیگردیم
 دنیا: اما اخه مامان..

مامان: اما و اخه نداره برمیگردیم خونه فردا دوباره میایم
 دنیا: مامان بزار بمونم دیگه

دانیال: خواهر گلم بیا بریم خونه فردا میایم خوب
 دنیا: باشه

همگی برگشتیم خونه لباسام

و عوض کردم و رفتم پایین

آرتین و دانیال نشسته بودن و داشتن حرف میزدن و مامان و خاله هم رفته بودن
 لباساشونو عوض کنن.

رفتم آشپزخانه تا برای ناهار ماکارونی درست کنم مواد ماکارونی رو درست
 کردم و ماکارونی رو هم گزاشتم و نشستم به سالاد درست کردن که یهو
 دانیال اومد

دانیال: چی کار میکنی؟

دنیا: به نظرت دارم چی کار میکنم؟!

دانیال: آها داری سالاد می.درستی.

دانیال: کی آماده میشه گشمنه صبحونه هم نخوردم.

دنیا: الهی من بمیرم داداشم گشمنه.

دانیال: خدا نکنه

مامان: چی شده؟

دنیا: مامان بابا

مامان: بابک چش شده

دنیا: بابا بهوش اومده

دانیال: راست میگی

دنیا: آره

دانیال: چرا وایسایدید پاشید آماده شید بریم .

تا دانیال گفت سریع دویدم رفتم اتاق لباسامو پوشیدم و اومدم پایین تند تند داشتم از پله ها میومدم پایین کم مونده بود بیفتم.

ارتین: دنیا آروم باش الان میرفتی

دنیا: خوب میخوام هرچه زودتر برم پیش بابام .

سوار ماشین شدیم دانیال راه افتاد دنیا: دانی تند تر برو

دانیال: میخوای بفرستی اون دنیا من جوونم آرزو دارم.

دنیا: کم نمک بریز برووووو

رسیدیم اتاق بابا رو پرسیدم و رفتم.

دنیا: سلام بابای خودم، خوبی؟

بابا: سلام دخترم، خوبم

آروم لپشوب* و* سیدم.

سرمو گذاشتم رو سینش و اروم چشمامو بستم همزمان با بسته شدن چشمم

یه قطره اشک خودسرانه چکید رو پیراهنی که پرستارا تنش کرده بودن دستشو

گذاشت رو موهامو نازم کرد

بابا: دختر بابا گریه نکن دیگه میبینی که حالم خوبه پس گریه نکن

دانیال: پاشو دیگه لوس نشو بابارو ناراحت میکنی

از رو سینه بابا بلند شدم که همزمان دکترم وارد اتاق شد

دکتر: خب ببینم حال این مریض ما چگونه؟

بابا: خوبم آقای دکتر خیلی خوبم کی مرخص میکنی؟

دکتر: نه بابا خیلی زوداز ما خسته شدی فعلا زوده دوروزم پیش ما بمون بعد

ایشالاه میری خونه و اونجا استراحت میکنی.

مادرم با چشم و ابرو به بابا اشاره کرد که دیگه مخالفت نکنه اونم دیگه ادامه

نداد

بالاخره همه حاضر شدن که بریم از بس حرص خوردم کچل شدم فکرکنم

راه افتادیم که بریم بیمارستان وقتی رسیدیم بابا از هولش لباسا شم پوشیده

بود

وقتی رسیدیم پریدم بغلش کردم که صدای مامان دراومد

مامان: دختریواش عه حواست کجاست

دنیا: ببخشید ببخشید

رفتم کنار تا حرکت کنیم و بریم خونه وقتی رسیدیم همه لباسامونو عوض

کردیم و دانیال نهراز بیرون گرفت میزو چیدیم و خوردیم تا اومدم یه قاشق

غذا دهنم بذارم با حرف خاله همچین پرید تو گلوم که به سرفه افتادم داشتم

خفه میشدم

خاله: خب دیگه خدارو شکر اقای... هم که مرخص شدن و حالشون خوبه
 من پیشنهادی دارم که اگه بقیه ام موافقت کنن عملیش کنیم
 بااجازتون شب یه دورهمی بگیریم و دنیا جان نظرشو راجع به پیشنهاد
 خاستگاری ارتینم اعلام کنه مونده بودم چی بگم که مامانم گفت: راست
 میگه خواهرم بهتره تکلیف این دو تا جوون معلوم بشه دنیا جان مادر
 مخالفتی نداری که؟

دنیا: راستش نمیدونم چی باید بگم هر جور شماصلاح بدونین
 و همزمان بلند شدم و رفتم تو اتاقم صدای خالمو شنیدم که پشت سرم
 میگفت: الهی قربونش بشم دخترگلمو که اینقدر خجالتیه
 رفتم تو اتاقمو تا شب بیرون نیومدم شب مامانم صدام کرد که برم و پیش
 بقیه بشینم یه بلوز دامن کرم بوشیدم که سر آستینام و پایین دامنم طرح های
 زیبایی از گل داشت یه ارایش ملیح کردم و از اتاق رفتم بیرون همه دورهم
 نشسته بودن وارد پذیرایی که شدم مامانم گفت دنیا جان چای میریزی مادر
 دنیا: بله چشم

رفتم تو آشپزخونه و مشغول ریختن چای شدم که حس کردم کسی پشتمه
 برگشتم و مامانمو دیدم
 دنیا: مامان چیزی میخوای؟

مامان: نه مادر میخواستم یه سوال ازت بپرسم تو واقعا ارتین و میخوای؟ ببین
 مادر نمیخوام چون پسرخالته و بخاطر حالت تو رودربایستی قرار بگیریا
 دنیا: نه مامان اصلا بحث رودربایستی نیست مسئله یه عمر زندگیه
 مامان: پس میخوایش؟

خندیدموسرمو انداختم پایین مامان محکم بغلم کرد و گفت: الهی من
 قربون دخترم برم که اینقدر زود بزرگ شده خوشبخت بشی مادر
 مامان از اسپزخونه رفت بیرون و منم چای و ریختم و پشت سرش رفتم به
 همه تعارف کردم وقتی چای و مقابل ارتین گرفتم لرزش دستشو حس
 میکردم انگاره استرس داره

سینی و روی میز گذاشتمو نشستم همه بهم چشم دوخته بودن
 خاله: خب خاله جان بهتره بیشتر از این مارو منتظر نداری و بگی که نظرت
 چیه؟

از خجالت داشتم اب میشدم نگام به بابام افتاد که با چشماش مثل همیشه
 بهم آرامش داد چشمامو بستم و نفس عمیق کشیدم اروم چشمامو باز کردم
 و اروم زیر لب گفتم: هرچی پدرو مادرم صلاح بدونن
 خاله: پدرو مادرتم میگن هرچی دنیا بگه نظر خودتو بگو مادر بله یا نه؟
 دنیا(باخجالت): بله

همه شروع کردن به دست زدن بعد خاله شیرینی رو پخش کرد. اون روز
 بهترین روز زندگیم بود.

صبح با صدای مامان بیدار شدم، کارامو کردم و رفتم پایین مامان داشت با
 تلفن حرف میزد بعد از چند دقیقه گوشی رو قطع کرد.

دنیا: مامان کی بود؟؟؟

مامان: دایی نیمات بود برای شام دعوتمون کرد.

دنیا: آهان خیلی خوبه

بابا: دنیا جان تو با آرتین بیا

دنیا: باشه

سوار ماشین شدم آرتین ماشین رو روشن کرد و به راه افتاد.

آرتین آروم دستمو گرفت ب*و*سید و گذاشت رو دنده

د مین بعد رسیدیم بابا زنگو زد و رفتیم تو ستاره درو باز کرد و داشتیم سلام
ملیک کردیم و رفتیم.

نشسته بودیم ستاره کنار من و دانیل و آرتین روبه روی ما نشسته بودن دانیال
قفل کرده بود رو ستاره آروم گوشیمو از تو کیفم برداشتم و به دانیال اس ام
اس دادم

دنیا: دانیال تموم شد

دانیال: ول کن

اون شب با نگاهای دانیال و ستاره تموم شد و اومدیم خونه.

همه رفتن بخوابن رفتم پیش دانیال

تق تق

دانیال: بیا تو

یه چیزی تو سرم بود

دنیا: دانیال تو ستاره رو دوست داری؟؟؟

دانیال: تواز کجا فهمیدی؟

دنیا: آره یا نه؟

دانیال: آره خیلی

دنیا: از کجا فهمیدم انقدر که ضایعه داشتی نگاش میکردی

دانیال: خب دیگه حالا که فهمیدی برو بذار بخوابم.

دنیا: وا پس من رویارو چیکارش کنم اونم که عاشق توعه؟

دانیال: ببین خواهی من همیشه رویارو مثل خواهرم دوش داشتم نه حس

دیگه ای جون دانی سعی کن قانعش کنی باشه؟

دنیا: باش تمام تلاشمو میکنم ببینم چیکار میتونم بکنم که نه سیخ بسوزه نه

کباب.

دانیال: باش فدات شم برو میخوام بخوابم خسته ام.

دنیا: باش شب بخیر

از اتاقش او مدم بیرون و وارد اتاق خودم شدم مونده بودم چجوری به رویا

بگم رفتم تو رخت خوابم و تا صبح غلت زدم تو تختم صبح لا کسلی

بلندشدم و حاضر شدم بی حوصله به شلوار جین ابی کاربنی و به مانتو

مشکب با مقنعه ام پوشیدمو زدم بیرون خداروشکر تو پذیرایی باکسی رو در

رو نشدم اصلا حوصله نداشتم تو ضیحی بدم ما شین و روشن کردم و به

سمت دانشگاه راندم وقتی وارد حیاط دانشگاه شدم رویارو منتظر خودم

دیدم منو که دید او مد سمتم

رویا: سلام دختر تو چرا اینقدر دیر کردی میدونی چقدر منتظرت موندم

دنیا: سلام ببخشید ترافیک بود

رویا: باش بریم بشینیم رو اون نیمکت ببینم امروز چرا عنقی؟

رفتیم و رو نیمکت نشستیم تصمیمو گرفتم باید هرطور شده بهش میگفتم

دنیا: ببین رویا تو بهترین دوست منی خب یعنی اصلا دوستم نیستی
خواهرمی به هیچ عنوان ولت نمیکنم اما باید یه موضوعیو بهت بگم اما
چون دنیا اروم باش دلم نمیخواد اذیت بشی باشه؟

رویا: باش دنیا داری میترسونیم زودتر بگو

دنیا: من یه موضوعیو فهمیدم که باید بهت بگم چون حفته بفهمی

رویا: دنیا دارم سخته میکنم تو رو خدا اینقدر لغتش نده بگو

دنیا: من با دانیال صحبت کردم فهمیدم که تو رو مثل خواهرش دوست داره و

کس دیگه رو میخواد رویا جونم تو رو خدا خودتو اذیت

نکن میدونم یدونه بهترش پیدا میشه برات قربونت برم

رویا: کار خوبی کردی گفتمی خودم حس میکردم که هیچ حسی بهم نداره

نگران نباش خواهری من خوبم

ویا: کار خوبی کردی گفتمی خودم حس میکردم که هیچ حسی بهم نداره

نگران نباش خواهری من خوبم

با لبخند اون حرفارو میزد اما میدونستم که حالش خوب نیست اما بهتر بود

بروش نیارم باید خودش با خودش کنار بیاد

بعد کلاس رفتم خونه خسته و کوفته لباسامو عوض کردم و خزیدم تو تختم

که کمی بخوابم هیچ کس خونه نبود معلوم نبود کجان با تکون های مامانم

از خواب بیدار شدم لباسامو عوض کردم و رفتم پایین همه نشسته بودن بابام

بهم گفت بیا اینجا پیش خودم بشین بابا جان رفتم و کنارش نشستم دستشو

دور شونم انداخت

مامان: دنیا جان پس چرا غذا تو نخوردی مادر بدون صبحانه ام رفتی دانشگاه

دنیا: اره امروز خیلی خسته بودم میلی به غذا نداشتم

بابا: ببین بابا جان ما به تصمیم گرفتیم خواستیم باتوام مشورت کنیم

دنیا: خیر باشه چی شده

بابا: خیره ای شالا ما تصمیم گرفتیم سرمایه عروسیه تو و ارتین جانو برگذار

کنیم البته اگه تو مخالفتب نداشته باشی

دنیا: هر جور شما صلاح بدونین

بابا: پس مبارکه

بعد شام ارتین از بابام اجازه گرفت که باهم بریم ویه دور بزیم سوار ماشین

که شدیم ارتین صدام کرد

ارتین: دنیا

دنیا: جانم

ارتین: کجا بریم خانم

دنیا: بریم بام تهران

ارتین: باشه عزیزم

حرکت کردیم وقتی نشستیم پشت میز و هر دو اب زرشک سفارش دادیم و

بدون حرف خوردیم

ارتین: بریم بیرون قدم بزیم؟

دنیا: بریم عزیزم

او مدیم بیرون از کافی شاپ و شونه به شونه هم قدم میزدیم .

نزدیک پرتگاه شدیم .

دنیا: داداشی اصلا حواسمون به ساعت نبود ببخشید. بعد گفتن شب بخیر
 رفتیم اتاقمو تا بخوابیم. صبح که بیدار شدم همه رو در حال تکاپو دیدم
 رفتم اشپزخونه و از مامانم پرسیدم چه خبره؟
 مامان: قرار شب بریم خاستگاری واسه داداشیت
 دنیا: خدایی؟

مامان: بله بدو برو آماده شو

سریع رفتم بالا دلم خواست لباسمو با اقامون ست کنم. اروم درو اتاقو زدم.
 ارتین: بله

دنیا: منم

ارتین: بیا تو

دنیا: ارتییییینم

ارتین: جانم

دنیا: چی می خوای بپوشی؟

ارتین: اینارو. چطور؟؟؟

دنیا: هیچی کنجکاو شدم بدونم میخوای چی بپوشی.

سریع رفتم نو اتاق و لباسمو آماده کردم که موقع رفتن بپوشم.

سریع پریدم تو حمام. یه دوش گرفتم و اوادم.

از حمام که خارج شدم بدون اینکه لباسمو بپوشم نشستم پشت میز ارایشم
 به ارایش دلشنین کردم

بلند شدم و شلوار جین دمپای مشکیمو با مانتو سورمه ای و شال مشکی
 و کفش پاشنه ده سانتی و کیف سورمه ایمو برداشتمو از اتاقم خارج شدم.

وقتی وارد پذیرایی شدم ارتین تنها نشست و وقتی چشمش بهم افتاد
نگاهشو نتونست دیگه از روم برداره از این که باهم ست کرده بودیم چشاش
از خوشحالی برق میزد اروم اومد جلوم و روبروم وایساد

ذل زده بودیم تو چشای هم

ارتین: خانومم چه خوشگل شدی

اروم لپشوب* و* سیدم

دنیا: توام خیلی خوشتیپ شدی

اروم خندید

دنیا: ای من قربون اون چالات برم

با صدای پای کسی ارتین ازم فاصله گرفت. دانیال و بابا اومدن پایین. کم
کم مامانینا هم اومدن.

دانیال: بریم دیگه.

بابا: چه قدر هولی خوب دیگه الان میریم.

همگی سوار ما شین شدیم دانیال توراہ گل و شیرینی خرید و رفتیم. چند
مین بعد رسیدیم.

بابا زنگ و زد زن دایی درو باز کرد زن دایی: سلام خوش امدید بفرمایید تو

با همه روب* و* سی کردیم و رفتیم تو دانیال خیلی بامزه گل و طرف ستاره

گرفت و گفت: قابل خانومم رو نداره.

بیچاره ستاره داشت از خجالت اب میشد.

ما هم خودمون رو به اون راه زدیم مثلا ما هیچی نشنیدیم

با تعارف دایی و زندایی رفتیم و نشستیم دایی و بابا مشغول حرفای روزمره شدن که مامان با چشم به بابا اشاره کرد که شروع کنه.

بابا: خب بهتره بریم سراصل مطلب راستشو بخوای خیلی وقته که این اقا دانیال ما گلوش پیش دختر گلم ستاره جان گیر کرده اما به ما نگفته بود اما الان که گفت ماهم تصمیم گرفتیم با اجازه شما مزاحمتون بشیم واسه خاستگاری .

دایی: خواهش میکنم بابک جان اجازه ماهم دست شماست ماشالا دانیال جان و دیگه میشناسیم و پسر خودمونه فقط میمونه نظر دخترم ستاره

بابا: خب حالا با اجازهتون بچه ها برن به گوشه و حرفاشونو باهم بزنین دایی: ستاره جان با دانیال برید تو اناقت عزیزم

ستاره با خجالت: چشم

دانی و ستاره رفتن تو اتاق و ماهم مشغول حرفای متفرقه شدیم تا اومدنشون وقتی که اومدن همه منتظر نتیجه بودیم که مامانم گفت: خب عمه جان نتیجه چی شد؟ شیرینی و بخوریم یا نه؟

ستاره سرشو انداخت پایین که مامان: سکوت علامت رضاست؟؟؟

دانیال: بله مامان جان

مامان: خب پس مبارکه

مامان: خب پس مبارکه

همه مشغول روب* و*سی شدن اخر شب که برگشتیم خونه رفتیم اناقم بخوابیم که مامان و خاله اومدن نشستیم رو تخت و منتظر شدم بینم چی

میخوان بگن

خاله: دنیا جان منو مادرت صحبت کردیم قراره از فردا باهم بریم جهیزیتو بگیریم یه ساعت تعیین کن بتونی باهم بریم
 دنیا: مامان جون خاله جون خودتوپ دوتایی برید من که تز وسایل و مارک و جنسشون چیزی سردر نمیارم شما هرچی بگیرین من میپسندم من نمیتونم پیام

ما مان: باش پس ما جهیزیه رو میگیریم توام با ارتین برید خونه بینین خوبه؟

دنیا: باش قبول

صبح که از خواب بیدار شدم رفتم صبحانه خوردمو و وارد پذیرایی شدم که ارتین مشغول تماشای کارتون بود اروم از پشت بهش نزدیک شدم و دستامو دور گردنش حلقه کردم و کنار گوشش گفتم: مثل بچه ها هنوز کارتون نگاه میکنی؟

ارتین: خب تو که خواب بودی حوصلم سررفته بود

دنیا: بقیه کجان؟

ارتین: ما مان و خاله که رفتن خرید جهیزیه جنابعالی دانیال و اقا بابکم سرکار منم منتظر خانم بودم بریم سراغ خونه
 دنیا: باش پس من برم حاضر شم

لپشو محکم ب* و* سیدمو دویدم سمت پله ها که از پشت گرفتم

ارتین: حالا دیگه ب* و* اس میکنی و فرار میکنی؟ حداقل صبر کن جوابشو بگیر

دنیا: وای ار تین بذار برم بهو یکی میاد

ارتین: خخخخخ منو نخندون دختر خوبه میدونی کسی خونه نیست

برگشتمو دستمو زدم کمر و مثل طلبکارا نگاهش کردم

دنیا: خب الان میخوای چیکار کنی نمبذاری برم حاضرشم؟

چشماش شیطون شد دستشو گذاشت پشت سرم و لباسو گذاشت رو لبام

این حرکتش باعث شد بی حس بشم شل شدم کمی که گذشت ازم فاصله

گرفت بهتر بود خودمونو جمع و جور میکردیم من رفتم تو اتاقم که آماده

بشم . خسته و کوفته کیفمو انداختم رو مبل

مامان: چی شد چیزی پسندیدین

دنیا: چندتا مورد بود که من دوتاشو پسندیدم بقیشو سپردم دست ارتین پدرم

دراومد فردا هم قراره بعد دانشگاه بریم تالار بینیم

خاله: خب خوبه به سلامتی

دنیا: سلامت باشی خاله جیگگگگرم

صبح با کرختی از خواب بیدار شدم

خیلی خسته بود دلم میخواست بازم بخوابم اما نمیشد اخه من نمیدونم چرا

قبول کردم سرماه عروسیمون باشه تو این چند وقته خسته شدم بس که دنبال

کارا بودم با بقیه. توخونه چخبره همه تو تکاپوان . بلند شدم و حولمو برداشتم

رفتم حموم یه دوش کوچیک گرفتم و سرحال شدم اومدم بیرون و سایلی که

آماده کرده بودم برداشتمو به لباس ساده پوشیدم رفتم پایین

مامان: دنیا بدو مادر دیر شد

دنیا: باش دیگه مامان چقدر هول میکنی ادمو

مامان: نگرانم دیر برسی برات نهار سفارش میدم از بیرون بگیرن

دنیا: باش من رفتم فعلا

ارتین: سلام خانم حاضری؟

دنیا: اره حاضرم بریم

سوار ماشین شدیم و به سمت ارایشگاه حرکت کردیم

ارتین: باورم نمیشه دنیا از امشب دیگ

ه رسما مال خودمی

دنیا: منم همینطور چقدر زود گذشت یه حس عجیب دارم هیجان زده ام

ارتین: منم همین طور آماده ای که واسه شب خانمم؟

تا اینو گفت از خجالت لپام گل انداخت با مشت کوبیدم به بازو شو گفتم

:خیلی بی حیایی ارتین

ارتین: وااا چرا اخه عشقم خب باید امدگیشو داشته باشی که بتونی

بر*ق*صی تو عروسیمون بانه(با شیطنت)

دنیا: اره آماده ام

رسیدیم دم ارایشگاه نگه داشت وسایلمو برداشتم

دنیا: خب من برم دیگه کاری نداری؟

ارتین: نه برو مراقب خودت باش بی صبرانه منتظرم تو لباس عروس ببینمت

خانم قشنگم.

وارد سالن شدم و با خانم ارایشگر که اسمش زیبا خانم بود سلام علیک

کردم راهنماییم کرد داخل یه اتاق و گفت که لباسمو دربیارم تا خراب نشه

کارش منم همراه خودمو یه پیراهن حریر بلند که مدل پیراهن مردونه بود برده بودم و اونو پوشیدم از همون اول کارش چشمامو بستم انگار دلم نمیخواست خودمو تو ایینه ببینم با گفتن بسه دیگه عروس خانم خوابالو پاشو چشمامو باز کردم و به خودم داخل ایینه نگاه کردم و ااااااااااااااااااااااای
خدای من فوق العاده شده بودم باورم نمیشد خودم باشم

زیباخانم: ماشالاه عزیزم تو خیلی خوشگلی اما دیگه دیره بلندشو لباستو بپوش که الان اقداماد میاد با شنیدن اسم داماد قندتو دام اب شد میدونستم ارتینم خیلی جذاب شده زود بلند شدم و لباسمو عوض کردم کفشامم پوشیدم و وسایلمو جمع کردم قرار بود رویا قبل او مدن ارتین بیاد که وسایلمو بدم بهش. رویا تا چشمش بهم افتاد با تعجب گفت: دنیا خودتی
چقدر عوض شدی

دنیا: خوب شدم رویا؟

رویا: عااالی شدی دختر ارتین قوررت میده

دنیا: ااا بی ادب

زیبا خانم: آقای داماد او مدن

اوووف تازه اون موقع بود که استرسم شدت گرفت
رویا دستمو گرفت و با گفتن چند جمله ارومم کرد از ارایشگاه که خارج شدم ارتین تکیه داده بود به ماشین با دیدن من از ماشین جدا شد و به سمت او مد نفسم تو سینم حبس شده بود بسکه این پسر جذاب و فوق العاده شده بود

ارتین: و ااای دنیا خودتی؟

دنیا:اره عزیزم

ارتین:خانمم معرکه شدی وقتی دیدمت نفس کشیدن یادم رفت

دنیا:اتفاقا توام فوق العاده شدی

دست گلمو که ازش گرفتم باهم سوار ماشین شدیم و به سمت اتلیه حرکت کردیم تو اتلیه با شیطنتای ما و حرص خوردن عکاس که خانم یکی از دوستای ارتین بود گذشت و به سمت تالار رفتیم بین صدای اهنگ و شادی مهمونا وارد شدیم

وارد اتاق عقد شدیم یک ربع بعد عاقد اومد و با جاری کردن عقد منم ارتین به هم محرم شدیم حلقه هارو انداختیم و عسل دهنم هم گذاشتیم و بعد عکس انداختن دادن و گرفتن هدیه ها وارد سالن شدیم و میز به میز با همه احوال پرسسی کردیم و به جایگاه عروس و داماد رفتیم و نشستیم صدای اهنگ گوش و کر میکرد کمی همه میر*ق*صیدن وسط کمی که گذشت ارتین از قسمت زنونه به قسمت مردومه رفت رویا اومد سمتم و رو صندلیه ارتین نشست کمی باهم حرف زدیم و درآخر دستمو گرفتو بلندم کردکه بر*ق*صیم من وسط سالت ایستاده بودم و همه خانمها دورم حلقه زده بودن با رویا رفتیم وسط اهنگ مورد علاقم پخش شد.

حالم خوبه دیوونتم دیوونه

جز من عشقم کی قدر تو میدونه

عشقم حتی یه روز نرو از جلو چشمم

بکشه شدی زندگی عشقم ♪♪♪ دوست دارم میگی و میگذری

تو حرفات گاهی میگی عاشق تری
 مثل یه رویا توی بیداری اینو میدونم از خودم بهتری
 حالم خوبه دیوونتم دیوونه
 جز من عشقم کی قدر تو میدونه
 عشقم حتی یه روز نرو از جلو چشمم
 شدی زندگی عشقم ♪♪♪ تو چی میدونی از منو حال من
 شک نکن عشقم بیا دنبال من
 من گذشتم از همه این آدما
 شدی عشقم تو دیگه مال من
 تو دیگه مال من
 حالم خوبه دیوونتم دیوونه
 جز من عشقم کی قدر تو میدونه
 عشقم حتی یه روز نرو از جلو چشمم
 شدی زندگیم عشقم
 (دیوونتم دیوونه) (حسین استیری)
 داشتیم میر*ق*صیدیم که ارتین اومد همه رفتن عقب.
 اهنک بعدی پخش شد.
 میب*و*سم من لباتو
 امشب تو نگاهت من عشق و میبینم
 بامن که میر*ق*صی میام پیشت میشینم

تمام آرزوم بود دستاتو بگیرم بگی عاشقمی تو

برای تو بمیرم

میب* و*سم من لباتو

میبندی تو چشاتو

عاشق این حسی میدونم

تورو دارم کنارم تموم انتظارم

من این عشق و ازچشات میخونم

برای با تو بودن من خدارو دیدم

دستامو گرفتی با تو عشقو دیدم

واسه شادی بنده لحضه هامو میدم

امشب دیگه با تو به آرزوم رسیدم

میب* و*سم من لباتو

میبندی تو چشاتو

عاشق این حسی میدونم

تورو دارم کنارم تموم انتظارم

من این عشق و ازچشات میخونم

برای با تو بودن من خدارو دیدم

دستامو گرفتی با تو عشقو دیدم

واسه شادی بنده لحضه هامو میدم

امشب دیگه با تو به آرزوم رسیدم

میب* و*سم من لباتو

میپندی تو چشاتو

عاشق این حسی میدونم

تورو دارم کنارم تموم انتظارم

من این عشق و ازچشات میخونم.

اهنگ تموم شد یهو ارتین جلوی همه لباموب* و*سید همه شروع کردن

دست زدن منم داشتم از خجالت اب میشدم.

بعد از کلی ر*ق* صیدن رفتیم تا شام بخوریم.

فیلم برداره دست از سرمون بر نمیداشت غذا دهن هم بزاید این کارو کنید

اون کارو کنید.

دنیا: وای ارتین من گشتمه.

ارتین: دیگه بسه فیلم. نگیرید

+چشم

مرده رفت بیرون شروع کردم خوردن داشتم از گشگی میمردم.

مامان: خوردید؟؟؟ بیاید بیرون

دنیا: باشه

اروم پاشدم ارتین دستمو گرفت و رفتیم بیرون

همه منتظر مون بودن سوار ماشین شدیمو رفتیم خونمون خونه خودمون

خونه منو ارتین کلبه عشقمون جوونا کمی زدن و ر*ق* صیدن و بابام یه

گوسفند زیر پامون قربونی کرد و خانمای فامیل رفتن داخل خونه و دیدن و

بعد همه کم کم خدا حافظی کردن حالا منو ارتین و مامان و خاله و بابا و

دانی مونده بودیم با بارو بغل کردم و هردو به گریه کردن افتادیم کمی که گریه کردم از بغلش جدا شدم و خودمو تو بغل مامان رها کردم و گریه کردیم بعد نوبت خاله و بعد دانی رسید از بابا منو به ارتین سپرد و مامان بهم گفت آگه شب مشکلی پیش اومد باهاش تماس بگیرم

وقتی وارد خونه شدیم خیلی خسته بودم

زود لباسمو عوض کردم و موهامو باز کردم و خودمو انداختم تو حموم بعد حموم یه لباس خواب قشنگ پوشیدم هم استرس داشتم هم هیجان زده بودم ارتین چای درست کرده بود صدام کرد که برم چای بخورم وقتی وارد پذیرایی شدم تو چشمماش یه چیز جدید همراه با کمی شیطنت میدیدم چایمو تو سکوت خوردیم که من گفتم

دنیا: بهتره بخوایم

بلند شدم برم که مچ دستمو گرفت و وادارم کرد بشینم کمی بهم نزدیک شد دستشو گذاشت زیر چونمو سرمو بلند کرد اروم اروم بهم نزدیک شد و دیگه مرز بین لبامون برداشت اروم چشمامون بسته شد کمی بعد خودمو تو بغلش احساس کردم از زمین کندم و به سمن اتاق رفت اروم گذاشتم روی تخت مثل یه جسمی که میترسید بشکنم باهام رفتار میکرد چراغو خاموش کرد و من خودمو به دستش سپردم تا منو وارد یه دنیای جدید بکنه.

صبح با نوازش و ب* و *سه های ارتین بیدار شدم خجالت میکشیدم به چشمماش نگاه کنم نگاهمو ازش دزدیدم .

دستشو گذاشت زیر چونم و سرمو بلند کردو گفت: قربون خانم خجالتم
برم.

خم شد و لبم و ب* و* سید و گفت: از جات تکون نخور.

چند دقیقه بعد ارتین با یه سینی پر اومد.

ارتین: پاشو خانمم پاشو باید همشو بخوری تا ته.

دنیا: چی؟ مگه من خرسم انقدر بخورم.

ارتین: دوراز جونت خانمم پاشو

با غرغر بلندشدمو نشستم برام لقمه گرفت و من خوردم یکی خودم میخوردم
یکی از دستش میگرفتم میذاشتم دهنش تموم که شد رفت از اتاق بیرون
رفتم تو حموم و وقتی دراومدم یه تاپ پشت گردنی پوشیدم با یه دامن کوتاه
سشش یه ارایش غلیظ کردم و موهامو باز ریختم دورم از اتاق رفتم بیرون
ارتین و ندیدم وارد اشپزخونه شدم تا نهار درست کنم مشغول کار شدم
کلت درست کردم داشتم سالاد درست میکردم که دستشو دور کمرحلقه
کرد و اروم کنار گوشم گفت: بااین لباسی که پوشیدی ه* و* س میکنم دوباره
به جای نهار بخورمت.

برگشتمو برگشتمو با مشت کوبیدم به سینش

دنیا: بی ادب

ارتین خندید و منو کشید تو بغلش.

ارتین: باشه نمیخورمت چرا میزنی.

اروم از بغلش اومدم بیرون.

دنیا: ارتین چونم.

ارتین: چی میخوای؟

دنیا: سالادو دریت کن منم سیب زمینی رو سرخ کنم.

ارتین: چشم قربان.

ارتین سالادو درست کرد و رفت بیرون.

غذا آماده شد .

دنیا: ارتین، ارتین بیا ناهار.

ارتین: اومدم.

ارتین: به به خانمم چه کرده دست دردکنه پرنسس.

دنیا: خواهش میکنم

بعد از ظهر حدودا ساعت ۶ بود که ارتین گفت آماده سم بریم بیرون.

رفتیم یه پاساژ که برای مراسم دانیالینا به چیز بخرم.

داشتیم نگاه میکردیم که یه لباس نظرو جلب کرد.

دنیا: ارتین اون لباس بنفشه چطوره؟

ارتین: قشنگه بیا بریم تو بپوشش .

رفتیم تو لباس رو برام آورد پوشیدم خیلی خوشگل بود یه پیراهن دکلمه مدل

ماهی که پشتش یه پایون بزرگ داشت و یکمم دنباله داشت.

ارتین: دنیا جان درو باز کن ببینم.

اروم درو باز کردم.

دنیا: چطوره؟؟؟

ارتین: قشنگه خیلی بهت میاد. همینو بردار.

دنیا: باشه.

لباسو در اوردم و لباسمو عوض کردم و رفتم بیرون.

با ارتین رفتیم تا برای اونم کت و شلوار بگیریم.

رفتیم داخل یه مغازه.

دنیا: ارتین این چطوره؟؟ به کت و شلواری که بهش نشون دادم نگاه کرد

ارتین: خوبه

دنیا: پس برو بپوش

ارتین: باشه.

ارتین رفت تا بپوشه.

داشتم کراواتا رو نگاه میکردم که با صداش برگشتم.

دنیا: وای عالییه.

ارتین رفت تا لباسشو عوض کنه اومد بیرون.

یه پیراهن مشکی با کراوات بنفش هم خریدیم و رفتیم.

ارتین: خانمم دیگه چیزی نمی خواد؟؟

دنیا: نه.

ارتین: پس بریم.

سوار ماشین شدیم.

ارتین: دنیا خانمم دوست دارن کجاااا غذا بخورن.

دنیا: نمیدونم هر جا خودت دوست داری.

ارتین: ok

ارتین جلوی یه رستوران نگه داشت.

پیاده شدم و رفتیم تو.

+چی میل دارید؟

ارتین: چی میخوری؟؟؟

دنیا: جوجه.

ارتین: ۲ پرس جوجه با مخلفات. +چشم

چند مین بعد غذاهامونو آوردن شروع کردیم به خوردن.

غذامونو خوردیم ارتین رفت تا حساب کنه پاشدم و رفتم بیرون ارتین هم

اومد رفتیم خونه.

رسیدیم لباسامو با یه لباس خواب عوض کردم و دراز کشیدم

ارتین: بیا اینجا بینم.

اروم رفتم تو بغلش و سرمو گذاشتم رو سینش و کم کم با صدای قلبش

خوابم برد.

۳ماه بعد

جلوی اینه ایستادم دستی به لباسم کشیدم و دستمو گذاشتم رو شکمم یه

لبخند از سرشوق زدم صبح جواب آزمایشمو گرفتم و فهمیدم که ثمره عشق

منو ارتینو توی شکمم دارم با صدای ارتین به خودم اومدم

ارتین: خانمم بیا دیگه دیر شد

دنیا: اومدم

کیفو ماتوو شالمو برداشتم و از اتاق خارج شدم ارتین مثل همیشه فوق العاده شده بود منو که دید برای چند لحظه خیره شد بهم هنوزم با این نگاه های پراز عشقش غرق لذت میشم
دنيا: تموم شدم بسه ديگه

ارتین: وای دنیا میترسم ببرمت نکنه بدزدنت؟
خندم گرفت

دنيا: دیوونه

ارتین اومد جلو و بازو هامو گرفت پیشونیمو ب* و* سید
ارتین: اره دیوونه توام

دنيا: دوست دارم

ارتین: من بیشتر خانم نازم

دنيا: بریم الان صدای مامان درمیداد

اراین: بریم

دست همو گرفتیم و از خونه خارج شدیم وارد سالن شدم با فامیل سلام و علیک کردم و رفتم پیش ستاره که تو جایگاه عروس نشسته بود کمی پیشش نشستیم و باهم حرف زدیم از کنارش بلند شدم حالت تهوع بازم داشت میومد سراغم و حالمو بد میکرد رفتم از کارکنان تالار یک لیمو ترش گرفتم که حالت تهوعمو کم کنه لیمورو خوردمو رفتم سمت دستشویی جلوی ایینه ایستادمو توافکار خودم غرق شدم صبح که خبر بارداریمو به رویا دادم جقدر گریه کرد که پیشم نیست دلم خیلی براش تنگ شده فداش بشم بچش دوماه از بچه من بزرگتره خاله اما حیف که فرسنگ ها فاصله بینمونه

برگشتم داخل سالن رفتم و سطر و با ستاره شروع کردم به ر*ق* صیدن از
 عروسی زیاد چیزی نفهمیدم فقط اینو میتونم بگم که ستاره خیلی خوشگل
 شده بود داداشمم فوق العاده جذاب و خوشتیپ بعد صرف شام که نتونستم
 زیاد بخورم چون حالا تهوع دست از سرم برنمیداشت عزم رفتن کردیم
 باارتین سوار ماشین شدیم

ارتین: بریم دنبال ماشین عروس؟

دنیا: وای نه من به دانیالو ستاره گفتم خیلی خسته ام نمیتونم

ارتین: باش خانمم بریم خونه پس

دنیا: باش

وقتی رسیدیم خونه رفتم و لباسامو عوض کردم یه لباس خواب سفید کوتاه
 پوشیدم و رفتم از اتاق بیرون ارتینم لباسشو عوض کرده بود و نشسته بود
 جلوی تلوزیون رفتم و برای جفتمون چای ریختم و با کیکی که خودم
 درست کرده بودم رفتم کنارش نشستم دیگه وقتش بود بفهمه

دنیا(باگریه): ارتین

ارتین: جانم چی شده خانمم چرا بغض کردی؟

دنیا: صبح رفته بودم دکتر

ارتین: خب بگو دیگه تو که منو نصف عمر کردی

دنیا: دکتر بهم گفت ما هیچ وقت نمیتونیم بچه دار بشیم

ارتین(باتعجب): یعنی چی؟ برای چی اخه من نمیفهمم

دنیا: نمیدونم اینجوری گفت بمن ارتین من میخوام مامان بشم

ارتین: خانمم با بچه دار میشیم این چه حرفیه هرکاری انجام میدیم تا بچه

دار بشیم میریم دکتر

قیافه مظلوم بخودن گرفتم و گفتم: ارتینم؟

ارتین: جانم

دنیا: یه خبر دیگه میخوام بگم

ارتین: بگو خانمم

دنیا: داری بابا میشی

ارتین: چیسسسسسسسسی؟

گیج شده بود

ارتین: پس الان چی میگفتی؟

دنیا: شوخی بود

ارتین: دنیا من میدونم و تو

به سمتم حمله کرد که زود بلند شدم و فرار کردم کل خونه و دنبالم کرد

داشتم میدویدم که پام پیچ خورد و همین اتفاق باعث شد که ارتین منو بگیره

محکم تو بغلش منو نگه داشت منم هی دست و پا میزدم که کنار

گوشم گفت: هیس اروم باش عشق من

بااین حرفش دست از دستوپا زدن برداشتم

ارتین: تو.. تو واقعا بارداری دنیا؟

دنیا: اوهوم

ارتین لاله گوشمو ب* و* سیدوگفت: اخ من فدای تو و اون کوچولوی تو دلت

برم خدایا شکرت من چقدر خوشبختم که یه خانواده خوب دارم

تو دلم خداروشکر کردم و از خدا خواستم که تا آخر عمر همینطور
خوشبخت بمونیم

با تشکر از نگین موسوی عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا